

# بارگران اسرائیل

مجید رهبانی

جمله دانشگاه کلمبیا - که در گذشته ادوارد سعید، اندیشه‌مند سرشناس فلسطینی، در آن تدریس می‌کرد - و هیئت علمی برنامه خاورمیانه آن متهم به «یهود ستیزی» شدند.

«یهود ستیزی» اتهامی است که میرشایمر و والت نیز به خاطر نوشتن این مقاله با آن روبه‌رو شده‌اند. آنها این اتهام را یکی از قدرتمندترین سلاح‌های لابی اسرائیل می‌دانند: «در واقع هر کس بگوید که یک لابی اسرائیل وجود دارد با خطر متهم شدن به یهود ستیزی روبه‌روست.» (ص ۴۴) این اتهام حتی متوجه شورای کلیسای انگلیکن شده است. چرا که رأی به تحریم شرکت کاترپیلار - به خاطر ساختن بولدوزهای برای خراب کردن خانه‌های فلسطینی‌ها - داده است.

لابی اسرائیل با ترسیم چهره‌های اهریمنی از فلسطینی‌ها توانسته است رهبران امریکا را قانع سازد که از سرکوب مداوم آنها توسط اسرائیل حمایت کنند. آنها بارها تأکید کرده‌اند که «تفاوتی واقعی میان عرفات و اسامه بن لادن وجود ندارد». نویسندگان بر آن‌اند که لابی اسرائیل از یک سو امریکایی‌ها را متقاعد می‌سازد که منافع ایالات متحد و اسرائیل در اصل یکی است و از سوی دیگر امریکا را در «جنایاتی که علیه فلسطینی‌ها صورت گرفته» همدست خود می‌کند و به عبارت دیگر، امریکا به «هموار کننده راه توسعه طلبی اسرائیل در مناطق اشغالی» تبدیل می‌شود.

یکی از مطالب بحث برانگیز مقاله مربوط به نقش اسرائیل در جنگ علیه عراق است. نویسندگان می‌گویند: «فشارهای اسرائیل و لابی تنها عامل در پس تصمیم‌گیری امریکا به حمله به عراق در مارس ۲۰۰۳ نبود، اما عنصری تعیین‌کننده به شمار می‌آمد.» (ص ۵۲) آنها این نظر را که جنگ عراق «جنگ برای نفت» است قابل قبول نمی‌دانند و برعکس معتقدند که «این جنگ تا حد زیادی با این انگیزه برپا شد که امنیت اسرائیل بیشتر تضمین شود». آنها شواهد متعددی از فشار اسرائیل و لابی قدرتمندان در این خصوص ارائه می‌کنند. سیاستمداران اسرائیل معتقد بودند که سرنگونی صدام خاورمیانه را به نفع اسرائیل تغییر می‌دهد.

«گمان نمی‌رفت که جنگ عراق یک باتلاق پرهزینه از آب در آید. در عوض هدف این بود که عراق نخستین گام در طرح گسترده ایجاد نظمی مجدد در خاورمیانه باشد. این استراتژی جاه طلبانه، انحرافی چشمگیر از سیاست پیشین امریکا [سیاست «مهار دوجانبه»ی ایران و عراق در زمان کلینتون] بود و لابی و اسرائیل نیروهای محرک تعیین‌کننده این تغییر بودند.» (ص ۵۹)

نویسندگان نشان می‌دهند که در پی پیروزی سریع نیروهای امریکا در عراق، رهبران اسرائیل و اعضای برجسته لابی به امریکا اصرار کردند که سوریه را هدف حمله بعدی خود قرار دهد. پل ولفوویتز و ریچارد پرل آشکارا از ضرورت تغییر رژیم سوریه سخن گفتند. اما به رغم حمایت محافظه کاران از جنگ با سوریه، سیا و وزارت امور خارجه امریکا با آن مخالفت کردند. چرا که سوریه پس از ۱۱ سپتامبر با دولت امریکا همکاری ارزشمندی کرده بود و اطلاعات مهمی را درباره القاعده در اختیار گذاشته بود و هدف قراردادن دمشق این «تماس‌های با ارزش» را از بین می‌برد. (ص ۶۳) نویسندگان معتقدند که هم اکنون ایران جایگزین سوریه شده و لابی اسرائیل خواستار حمله به آن است. ظاهر آنها داهای حامی اسرائیل در امریکا مجموعه‌ای از خواسته‌های متفاوت را مطرح می‌سازند: از مهار ایران

حمایت امریکا از اسرائیل دنبال می‌کند. نخست، با برخورداری از نفوذی چشمگیر در واشینگتن، هم بر کنگره و هم بر قوه مجریه فشار می‌آورد تا یکسره از اسرائیل حمایت کنند... ثانیاً لابی می‌کوشد تا اطمینان یابد که گفتمان عمومی درباره اسرائیل آن را با دیدگاهی مثبت به تصویر می‌کشد... کنترل بحثها برای تضمین حمایت امریکا امری



است اساسی، زیرا بحث منصفانه درباره روابط امریکا - اسرائیل ممکن است امریکایی‌ها را به طرفداری از سیاستی متفاوت سوق دهد.» (صص ۳۳-۳۲)

نویسندگان ستون اصلی کارآیی لابی اسرائیل را در نفوذ آن بر کنگره امریکا - به مثابه جایی که «عملاً اسرائیل از هر نوع انتقادی مصون است» - معرفی می‌کنند. آنها سازوکار نفوذ در کنگره و تأثیرگذاری بر آن را شرح می‌دهند که عمدتاً از راه حمایت مالی از نامزدان انتخابات و یا قطع کمک‌های مالی به نامزدانی صورت می‌گیرد که منتقد اسرائیل‌اند و یا نظریاتی مغایر با اهداف لابی اسرائیل دارند. از سوی دیگر نفوذ بر رسانه‌ها و اندیشه‌مندان و دانشگاهیان نیز در دستور کار است، چرا که آنها در شکل بخشیدن به افکار عمومی امریکا تعیین‌کننده‌اند. نمونه‌هایی که در کتاب ذکر شده جالب است. برای مثال، یکی از مجریان شبکه خبری سی.ان.ان گفته است که گاهی هزار ایمیل در روز دریافت می‌کند که در همه آنها از «ضد اسرائیلی» بودن یک خبر شکایت شده است! یا از تظاهرات همزمان طرفداران اسرائیل در ۳۳ شهر امریکا در خارج ایستگاه‌های یک شبکه رادیویی یاد شده که اخباری باب میل آنها بخش نکرده است. فشارهای سازماندهی شده مشابهی نیز متوجه محافل دانشگاهی و متفکران مستقل امریکایی بوده است. از

لابی اسرائیل و سیاست خارجی امریکا. جان میرشایمر، استفن والت، نوام چامسکی، مایکل مسینگ و خ. پارسا. ترجمه حسن مرتضوی، فیروزه مهاجر و کاوه بویری. تهران: بازتاب نگار، ۱۳۸۶. ۱۶۳ ص. ۲۰۰۰ ریال.

«لابی اسرائیل و سیاست خارجی امریکا» عنوان مقاله‌ای است به قلم دو استاد علوم سیاسی دانشگاه‌های شیکاگو و هاروارد، جان میرشایمر و استفن والت. این دو به گرایش موسوم به «واقع‌گرا» در روابط بین‌الملل منتسب‌اند که منافع ملی را یگانه بستر تدوین سیاست خارجی به شمار می‌آورد. این مقاله که امکان انتشار در نشریات پژوهشی امریکایی را نیافته، در مارس ۲۰۰۶ در مجله لاندن ریویو آف پالیسی (بررسی کتاب لندن) به چاپ رسید و به سرعت غوغایی به پا کرد. کتاب لابی اسرائیل و سیاست خارجی امریکا شامل مقاله یاد شده و سه مقاله دیگر درباره آن (نوشته نوام چامسکی، مایکل مسینگ و خ. پارسا) و پاسخ میرشایمر و والت به نظریات مخالفان و منتقدانشان است.

پیش از هر چیز، اهمیت مقاله «لابی اسرائیل...» - به قول مایکل مسینگ در همین کتاب - در علنی کردن بحثی است که «مدت درازی تابو باقی مانده» است. میرشایمر و والت در این مقاله بر آن‌اند که محور سیاست خارجی امریکا در منطقه خاورمیانه بر پایه حمایت کامل و خلل‌ناپذیر از اسرائیل استوار است. در حالی که چنین امری نه تنها بهترین راه برای حفظ منافع ملی امریکا نیست، بلکه به زیان آن است. حمایت قاطع از اسرائیل در صورتی که آن کشور یک سرمایه‌استراتژیک حیاتی به شمار می‌رفت و یا «دلایل اخلاقی» قانع‌کننده‌ای برای چنان حمایتی از آن وجود داشت قابل درک بود. ولی

اسرائیل پس از پایان یافتن جنگ سرد و رفع خطر نفوذ اتحاد شوروی در خاورمیانه، اهمیت استراتژیک خود را از دست داده است و اکنون به یک «دردر استراتژیک» برای امریکا تبدیل شده است. نتیجه چنین وضعیتی، منفور شدن روزافزون امریکا در میان جوامع عرب خاورمیانه است و نیز بیش از پیش در معرض خطر تروریسم قرار گرفتن آن. تروریسمی که به طور روزافزون، هدف خود را ضربه زدن به حامی درجه اول اشغالگران فلسطین می‌خواند. «دلایل اخلاقی» نیز جای بحث دارند. اسرائیل رسماً نظامی دموکراتیک شناخته می‌شود؛ اما دموکراسی‌ای تبعیض‌آمیز که برای اعراب ساکن آن کشور حقوقی برابر با یهودیان قائل نیست و به طور منظم و سازمان‌یافته فلسطینیان ساکن مناطق تحت اشغال را سرکوب می‌کند.

نویسندگان پس از این مقدمات چنین نتیجه می‌گیرند که حال که نه اهمیت استراتژیک و نه «ملاحظات اخلاقی» دلیل حمایت امریکا از اسرائیل است باید علت را در جای دیگری جست و جو کرد. نتیجه چنین جست و جویی به جایی نمی‌رسد جز «لابی اسرائیل» در امریکا. این لابی که در مرکز آن کمیته قدرتمند امریکایی - اسرائیلی (آی‌پک) قرار دارد، دومین لابی قدرتمند موجود در امریکا به شمار می‌رود. «لابی اسرائیل دو استراتژی گسترده را برای ارتقای

در منطقه و جلوگیری از برنامه هسته‌ای اش گرفته تا حمله نظامی و تغییر نظام حاکم بر آن.

در نهایت، نویسندگان مقاله می‌گویند که نتیجه تن دادن دولت آمریکا به خواسته‌های اسرائیل و لابی آن، تضعیف یا نابود شدن دشمنان اسرائیل به دست امریکاست که حاصل آن برای امریکاییان جنگ و تلفات و هزینه بیشتر است. آنها در مقابل، به لزوم بازسازی تصویر آمریکا در جهان عرب و اسلام توجه می‌دهند و معتقدند که رهبران آمریکا باید خود را از لابی اسرائیل دور سازند و سیاست خاورمیانه‌ای منسجم‌تری را برای حفظ منافع ملی آمریکا در پیش گیرند. «لابی با جلوگیری از فشار رهبران آمریکا به اسرائیل برای برقراری صلح، همچنین خاتمه یافتن کشمکش اسرائیل و فلسطین را ناممکن ساخته است. این وضعیت به افراطیون ابزار بسیج قدرتمندی را داده که موجب افزایش تعداد تروریست‌های بالقوه و هواداران آنها می‌شود و به رادیکالیسم اسلامی در سراسر جهان دامن می‌زند.» (ص ۶۷) از سوی دیگر «به مدد لابی، آمریکا به عامل بالفعل گسترش اسرائیل در سرزمینهای اشغالی و همدست آن در جنایاتی که علیه فلسطینی‌ها مرتکب می‌شود تبدیل شده است. این وضعیت تلاشهای واشینگتن را برای پیشبرد دموکراسی در خارج عقیم می‌گذارد و هنگامی که کشورهای دیگر را برای رعایت حقوق بشر تحت فشار قرار می‌دهد، یا کار جلوه می‌کند.» (ص ۶۸) آنها عملکرد لابی را در نهایت برای خود اسرائیل نیز زینبار می‌دانند. چرا که مانع از تحقق صلح میان اسرائیل و فلسطین شده است. «انکار حقوق سیاسی مشروع فلسطینی‌ها یقیناً امنیت اسرائیل را بیشتر نکرده و کارزار طولانی برای به قتل رساندن یا به حاشیه راندن نسلی از رهبران فلسطین، گروههای افراطی مانند حماس را قدرتمند کرده و تعداد رهبران فلسطینی را که هم مایل به توافقی منصفانه و هم قادر به اجرای آن هستند کاهش داده است. چنین مسیری این کابوس ترسناک از اسرائیل را پیش می‌کشد که یک روز همان جایگاه مطرود دولتهای ژادپرستی چون افریقای جنوبی را اشغال کند. طنز ماجرا در این است که اگر لابی کمتر قدرتمند و سیاست آمریکا منصفانه‌تر بود، خود اسرائیل وضعیت بهتری می‌داشت.» (ص ۶۹)

پس از مقاله میرشایمر و والت که بخش اعظم کتاب را در بر گرفته، مقاله کوتاهی از نوام چامسکی، اندیشه‌مند چپ‌گرای آمریکایی، به چاپ رسیده است. او مطابق مواضع سیاسی آشنای خود انتقاداتی را بر مقاله وارد ساخته است. او نظریه نویسندگان درباره نقش لابی اسرائیل در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را نمی‌پذیرد و بر آن است که آنها به نفوذ شرکتهای نفتی بر سیاست آمریکا در خلیج فارس توجه نکرده‌اند. چامسکی به «خدمت عظیمی» اشاره می‌کند که اتحاد آمریکا و اسرائیل با «درهم کوبیدن ملی‌گرایی عرب سکولار» به شرکتهای نفتی آمریکایی - سعودی کرده است. ملی‌گرایی‌ای که خطر تخصیص منابع مالی کشورهای عرب به نیازهای داخلی‌شان را به همراه داشت. چامسکی سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را هم سنخ سیاست آن کشور در دیگر نقاط دنیا می‌داند و نقش اسرائیل را تنها به عنوان یاری‌دهنده به اجرای این سیاست به حساب می‌آورد. او نظریه میرشایمر و والت را برای بسیاری نظریه‌ای جذاب می‌شمرد، چرا که دولت آمریکا را «در رأس قلعه رفیع شرافت مصون نگه می‌دارد» و گناه سیاستهای نادرست و فاجعه‌بار آن را به گردن یک «نیروی قادر مطلق»، یعنی لابی اسرائیل می‌اندازد.

پس از نوشته چامسکی، مقاله‌ای با عنوان «لابی اسرائیل دستخوش توفان» نوشته مایکل مسینگ به چاپ رسیده است که به لحاظ به دست دادن تصویری روشنگر و واقع‌بینانه‌تر از موضوع بحث، اهمیتی کمتر از مقاله میرشایمر و والت ندارد. مسینگ در این نوشته بازتابهای مقاله یادشده را در رسانه‌ها و محافل سیاسی آمریکا و اسرائیل بررسی می‌کند و ضمن تأکید بر صحت بسیاری از نظریات مطرح شده در آن، برخی از آنها را دقیق‌تر می‌سازد و همچنین موارد اشتباه نویسندگان را بر می‌شمارد. این مقاله همچنین حاوی توصیفی دقیق از ساختار آی‌پک و قدرتمندان اصلی آن، سازو کار حمایت آی‌پک از نامزدان مورد توجه‌اش در انتخابات کنگره و... است. مسینگ هدف آی‌پک را چنین خلاصه می‌کند: «یک اسرائیل قوی، و آزاد در اشغال هر سرزمینی که انتخاب کند؛ فلسطینی‌هایی ناتوان شده؛ و حمایت بی‌چون و چرای ایالات متحد از اسرائیل.» (ص ۱۳۶) آی‌پک همواره نزدیکترین روابط را با حزب راست‌گرای لیکود داشته است و با توافقهایی صلح و تلاشهای صلح‌خواهان اسرائیلی، فلسطینی و آمریکایی مخالف است. همچنین در نافرجام گذاشتن توافقنامه‌های صلح اسلو یاور جناحهای تندرو اسرائیلی بوده و در شکست طرح صلح جرج بوش موسوم به «نقشه راه» سهم داشته است.

مسینگ چشم‌انداز سیاسی اسرائیل را در حال تغییر می‌داند و معتقد است که ظهور حزب میانه‌رو کادیم در صحنه سیاسی آن کشور، گروههای طرفدار اسرائیل دیگری را که «اصلاح‌طلب» می‌خوانند در آمریکا تقویت کرده است. او این گروهها را نمایندگان واقعی دیدگاههای یهودیان آمریکا می‌داند که به گفته وی اکثریت آنها موافق «حاکمیت مستقل فلسطینی» و «تسلیم مقدار زیادی از اراضی کرانه باختری و ترک شهرکهای یهودی‌نشین» هستند.

بخشی از مقاله مایکل مسینگ حاوی اطلاعات جالبی درباره اعضای ذی‌نفوذ آی‌پک و همچنین مؤسساتی است که با حمایت آن تأسیس شده‌اند. مؤسسه سیاست خاور نزدیک واشینگتن یکی از آنهاست که در سال ۱۹۸۵ تشکیل شده و مارتین ایندیک (مدیر پژوهش آی‌پک) نخستین رئیس آن بود. این مؤسسه پژوهشی از جمله بر مسائل ایران تمرکز دارد و در میان اعضای اصلی آن کسانی چون پل ولفوویتز، ریچارد پرل و پاتریک کلاوسن حضور دارند که فرد اخیر از جمله نومحافظه‌کاران طرفدار حمله آمریکا به ایران است. در میان اعضا و نزدیکان آی‌پک همچنین افرادی چون مایکل لدین و دانیل پاییز نام برده شده که مواضعی مشابه کلاوسن دارند. تقریباً همه کسانی که طرفدار جدی و پرسروصداي جنگ علیه ایران‌اند - چه درون حاکمیت آمریکا و چه در نهادهای قدرتمند به موازات آن - یا رسماً عضو آی‌پک هستند و یا رابطه نزدیکی با بخشهای مختلف لابی اسرائیل دارند. از این رو به سادگی می‌توان دریافت که برخی تبلیغات ناسنجیده و طرح ادعاهای کذب یا انکار واقعیت‌های تاریخی تا کجا می‌تواند به تحقق هدف چنین کسانی خدمت کند و آتش بیار معرکه جنگ طلبان شود.

در پی این مقاله، میرشایمر و والت در نوشته کوتاهی به نقدها و مخالفت‌های ابراز شده نسبت به مقاله خود پاسخ گفته‌اند. آنها در جایی از این مطلب، دیدگاهی که نفت را عامل اصلی تعیین‌کننده سیاست خارجی آمریکا می‌شماردرد می‌کنند و می‌نویسند: «ما معتقدیم که سیاست ایالات متحد در خاورمیانه را عمدتاً تعهد به اسرائیل هدایت می‌کند و نه منافع نفتی. اگر کمپانی‌های نفتی یا کشورهای تولیدکننده

نفت سیاست هدایت‌کننده بودند واشینگتن سعی می‌کرد به جای حمایت از اسرائیل از فلسطین دفاع کند. علاوه بر آن، ایالات متحد به احتمال یقین در مارس ۲۰۰۳ به جنگ علیه عراق نمی‌رفت و دولت بوش تهدید نمی‌کرد که از نیروی نظامی علیه ایران استفاده خواهد کرد.» (ص ۱۵۲) آنها در آخر می‌نویسند: «ایالات متحد در خاورمیانه دچار دردسر عظیمی است و اگر انجام یک بحث متمدانه درباره نقش اسرائیل در سیاست خارجی آمریکا غیر ممکن باشد توفیق شکل دادن به سیاستهای مؤثر را به دست نخواهد آورد.» (ص ۱۵۵)

پایان بخش کتاب، مقاله خ. پارسا با نام «لابی یا مکانیسم» است. نویسنده از منظر ایدئولوژیک خاص خود، روایتی تاریخی از آنچه «مسئله یهود» نامیده می‌شود ارائه کرده است و با تشریح موقعیت سرمایه‌داران یهودی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به شکل‌گیری دو گرایش رادیکال متضاد در میان روشنفکران یهودی پرداخته است: گرایش افراطی مذهبی که به تدریج تحت نفوذ اندیشه‌های صهیونیستی قرار گرفت و گرایش سوسیالیستی که راه نجات را در رهایی کل جوامع از مناسبات طبقاتی می‌جست. نویسنده سپس شرحی از مهاجرت یهودیان به فلسطین و نقش سرمایه‌داران یهودی و دولتهای غربی در گسترش یافتن آن تا تشکیل اسرائیل ارائه می‌کند. او بر پیوند «سرمایه‌داری غرب و اسرائیل» و هم سخنی آنها تأکید می‌ورزد و می‌نویسد: «امروز همان قدر اسرائیل آمریکا را می‌چرخاند که آمریکا و به طور کلی سرمایه‌داری جهانی اسرائیل را... اسرائیل، صهیونیست‌ها و هر چه می‌خواهیم آنها را بنامیم صرفاً یک پدیده در شبکه سرمایه‌داری جهانی هستند.» (ص ۱۶۳)

لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکاکتابی کم حجم ولی خواندنی است که علاوه بر طرح بحثی جالب و کمتر شناخته، آرای مختلف را در کنار هم درباره آن مطرح می‌سازد. ضمن آنکه بخشی از مباحث مطرح شده در کتاب نیز به طور مستقیم به ایران مربوط است. اهمیت کتاب از جمله در آن است که خواننده را با گوشه‌ای از پیچیدگیهای ساختاری نظام قدرت سیاسی در آمریکا آشنا می‌سازد. او در می‌یابد که توصیفها و تحلیل‌های نازل باب روز که با سیاه و سفیددین مسئله، به ارزیابی‌ای ساده‌انگارانه می‌رسند چگونه راه به خطا می‌برند و چنان چه این‌گونه برداشتها پایه و اساس سیاستگذاری در روابط خارجی کشور قرار گیرند تا چه حد می‌توانند ماجراجویانه و خطرآفرین باشند.

در خاتمه یادآوری این نکته بدنیست که چنین کتابهایی که مترجمان متعدد دارند اگر پیش از چاپ به دست ویراستاری سپرده نشوند، اشکالاتی در آنها پدید می‌آید که کتاب حاضر نیز از آن مصون نمانده است. خواننده این کتاب ترجمه‌ها را هم‌سنگ هم نمی‌یابد و در مورد یکی از مقاله‌ها حتی ترجمه را در جاهایی دشوار یا نامفهوم می‌بیند. اصطلاحات به کار رفته در تمام کتاب و به ویژه ثبت اسامی خاص نیز یکدست نیست. ویراستار کارآمد می‌تواند این مشکلات را رفع کند و ضبط‌های نامأنوس و نامتداول اسامی افراد سرشناس را اصلاح کند. برای مثال به جای بی‌بی نتانیا هو، سوه‌عرفات، ایسحاق شیمیر، اهود برک به ترتیب بنیامین نتانیا هو، شها عرفات، اسحاق شامیر و ایهود باراک بگذارند و یا به جای کادمه، [حزب] کادیم قرار دهد و...